

سامورایی یوزپلنگ عقرب

درباره آلن دلون



ALAIN DELON

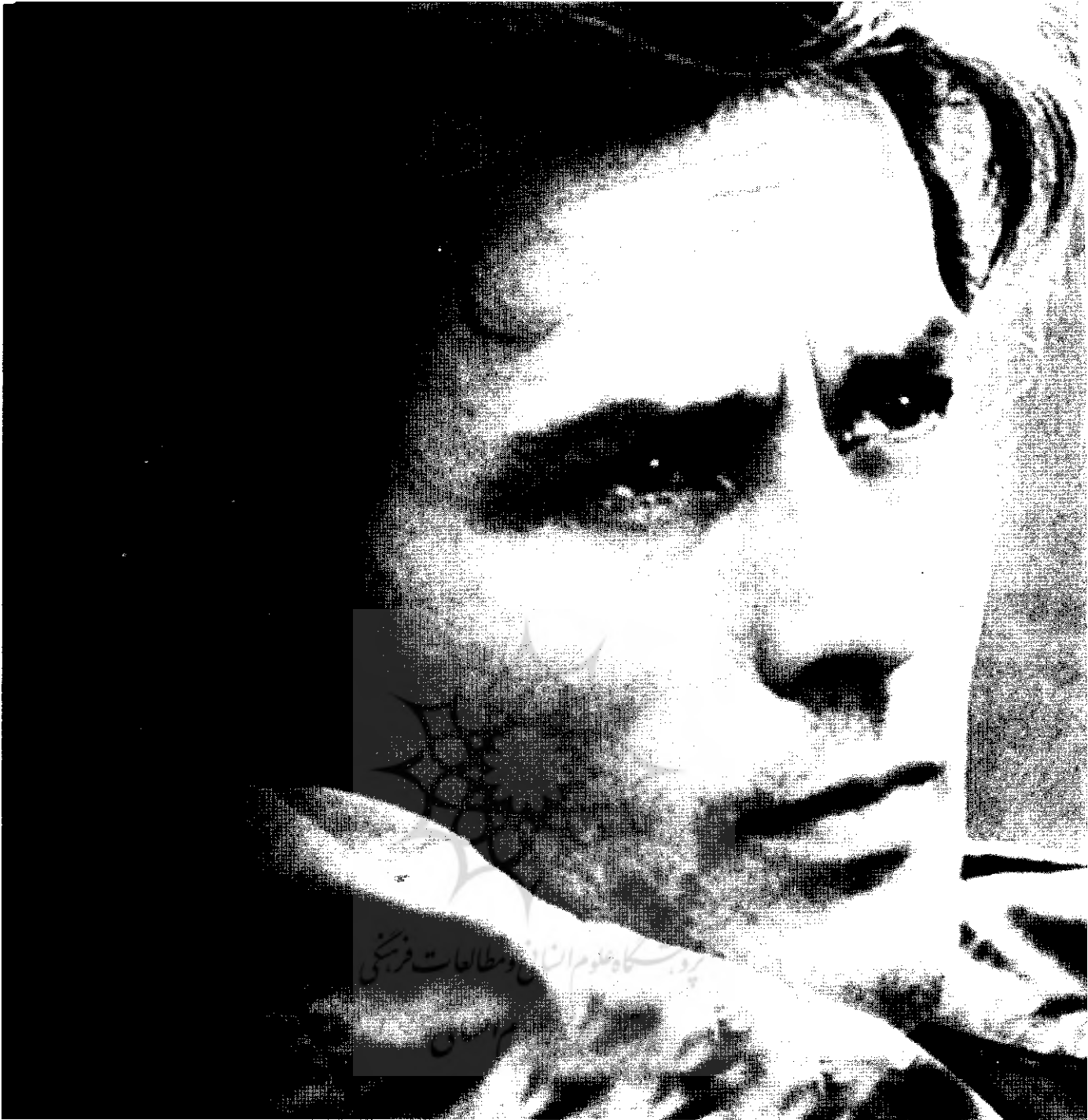
پرتال جامع علوم انسانی

نوامبر سال ۱۹۳۵ در «سو» فرانسه پا به عرصه هستی گذاشت. پدر و مادرش پیش از این که او به سن چهارسالگی برسد از هم جدا شدند و حضانت او را به خانواده‌ای در «ترد» سپردند. دلون در محیط نامانوس و نه چندان صمیمی خانواده جدیدش بدل به نوجوانی یاغی و سرکش شد او تا قبل از سن هفده سالگی شش بار از مدارس مختلف اخراج شد و سرانجام بدون اتمام کامل تحصیلات خود به ارتش پیوست و به هندوچین اعزام شد. چهار سال حضور در جنگل‌های حاره‌ای و مرگبار آن سامان، دلون را بدل به مردی آندیده کرد. او که جزو گروهان چترباز فرانسه بود طی مدت حضورش در صحنه نبرد بارها تا آستانه مرگ پیش رفت اما سرنوشت چنین مقدر کرده بود که او بار دیگر شاهد طلوع آفتاب در پاریس جادویی باشد.

نخستین پیشنهاد از سرزمین فرصت‌های طلایی بود. «دیوید سلزنیگ» تهیه کننده و فیلمنامه‌نویس سرشناس آمریکائی چنان مسحور دلون شده بود که بلافاصله در پایان جشنواره کن از دلون برای حضور در یکی از نقشهای اصلی محصول جدیدش دعوت به عمل آورد. پیشنهاد فریبنده‌ای که حتی بازیگران مطرح فرانسوی را نیز گیج و مبهور می‌کرد اما دلون پس از مشاوره با

خبره بر پرده نقره‌ای با نفسی حبس شده در سینه شاهد ثبت حضور تصویر اسطوره‌ای دیگری در عالم سینما هستیم. مردی با بارانی سفید، کلاه شاپوئی که تا بالای ابروهایش آن را پائین کشیده و نگاهی نافذ و بیخزده که خون را در عروق من و شما متجمد می‌کند. لبانش را چنان سخت به هم فشرده که گویی قرنهایست آنها را برای ادای کلامی کوچک نگشوده، چون نیازی نداشته است او تنها با نگاهی کوتاه، شخصیت، افکار و دنیایش را برای آدمهای دور و برش بیان می‌کند. او همان غریبه آشنائی است که سالهاست گوشه‌های تاریک و دوست‌داشتنی از اذهان ما را به تسخیر خود درآورده است. و او که گویی از آندیشه‌های طولانی و نگاه خیره‌ما خسته شده با همان خونسردی که من و شما دستمال کاغذی‌مان را از جیب درمی‌آوریم رولور مرگبارش را بیرون می‌آورد و به سویمان هدف می‌گیرد تا قلب‌مان را با یک گلوله و تنها یک گلوله نشانه بگیرد باور داریم که او در هر حال برای این کارش حق دارد. او؛ جف کاستلو، است تصویر پاک نشدنی و جاودانی ستاره بزرگ فرانسوی «آلن دلون» در فیلم سامورایی.

محصول پرستعداد زندگی زناشویی متلاطم «ادیت» و «فابین دلون» در ۸



«یوآلگره» و «سومن سینوره» به این پیشنهاد پاسخ رد داد. استدلال آنها این بود که برای بازیگر آماتوری چون دلون که تنها سابقه حضور در چند نمایش محلی را دارد بازی در فیلمی در کشوری بیگانه و با زبانی بیگانه مطمئناً نتایج ناخوشایندی را در پی خواهد داشت. «یوآلگره» در عوض به دلون پیشنهاد کرد که در فیلم بعدی او «وقتی زنی دخالت می‌کند» ایفای نقش کند. دلون با حضور در این کمدی رمانتیک کم هزینه تمام چشم‌ها را متوجه خود ساخت. برای او جلوه شهرت و محبوبیت بسیار کوتاه و هموار بود. به لطف چهره‌ای دوست‌داشتنی و دوستانی خوب و کارآمد، دلون در ظرف کمتر از سه سال بدل به یکی از پنج ستاره محبوب سینمای فرانسه شد.

«آفتاب سوزان / زیر آفتاب سوزان» نخستین تجربه دلون در عرصه سینمای متفاوت و قابل اعتنا بود. در حقیقت با این فیلم بود که دلون از قالب مانکن سینمای رمانتیک بیرون آمد و کلیشه جوان زیباروی احساساتی خود را با کمال موفقیت در هم شکست. داستان فیلم اقتباسی آزاد از کتاب مشهور «پاتریشیاهای اسمیت»، «آقای ریپلی با استعداد» بود ایفای نقش دلون در قالب «ریپلی» غیرقابل پیش‌بینی سحرانگیز و

نفسگیر بود. شیطانی که گوئی کالبد فرشته‌ای را تسخیر کرده بود. حنی برای کسانی که از داستان فیلم اطلاع داشتند تماشای تغییر ماهیت جوان معصوم و بره صفت نیمه اول فیلم به قاتلی روان پریش و توقف ناپذیر نیمه دوم فیلم میخکوب‌کننده و غیرقابل انتظار بود. فیلم رنه کلمان به عنوان یکی از بهترین آثار سینمای جنائی اروپا، بیانگر این مضمون بود که روابط پیچیده عاطفی بین انسانها چگونه می‌تواند به سادگی مبدل به یک بازی غیرانسانی و مرگبار شود. مطمئناً این موفقیت جدا از فضاسازی هراس‌انگیز و تأثیرگذار «کلمان» مرهون جذابیت شیروفرنیکی بود که دلون برای این شخصیت روانی خلق کرده بود. منتقدان فرانسوی از این فیلم به گرمی استقبال کردند و آن را با بهترین آثار جنایی هیچکاک در دههٔ چهل قابل مقایسه دانستند. آندره بازن در نقدی بر فیلم چنین نوشت: «علیرغم این که داستان فیلم در تابستانی گرم، در ساحلی داغ و زیر آفتابی درخشان می‌گذرد اما بیننده سرمای دوزخی جهان بی‌رحم و غیرقابل اعتماد فیلم را تا مغز استخوان حس می‌کند. سهم اصلی را در این میان مطمئناً پس از کلمان، دلون در نقش



این فرشته اهریمنی سقوط کرده دارد، او با همین فیلم ما را متقاعد کرد که بازیگر بسیار بزرگی است. جذابیت سینمایی او مقاومت‌ناپذیر و مرگبار است»

با «آفتاب سوزان» دوران جدیدی در زندگی هنری دلون آغاز شد و کارگردانان برجسته‌ای چون «ویسکونتی» و «آنتونیونی» از او برای حضور در فیلم‌هایشان دعوت به عمل آوردند.

«روکو و برادرانش علیرغم موفقیت هنری و تثبیتش به عنوان یک شاهکار سینمای نئورئالیستی فیلم شاخصی برای دلون بازیگر محسوب نمی‌شد کاراکتر معصوم و تک بعدی او در فیلم تحت‌الشعاع شخصیت‌پردازی قوی و رئالیستی سایر نقش‌آفرینان فیلم قرار می‌گیرد. میشل گالاپرو در روایتی طنزآلود از نقش دلون در این فیلم چنین یاد می‌کند «در روکو و برادرانش دلون تنها یک جفت بال سفید با یک هاله نورانی دور سرش کم دارد تا تبدیل به یک قدیس واقعی شود. این شخصیت عاری از خطا و بری از اشتباه که مانند یک قاطر لجوج، بطرز خستگی‌ناپذیر و بلاهت باری در صدد اصلاح برادری نا منفر استخوان فاسد است تنها مرا به یاد معصومین قصه‌های پریان می‌اندازد.»

برخلاف دیگر بازیگر بزرگ دهه شصت و هفتاد فرانسه، ژان پل بلوندو، دلون علایق چندانی به کار با کارگردانان افسانه‌ای جریان موسوم به موج نو نداشت. شاید این امر ناشی از چهره کلاسیک دلون بود که سنخیت چندانی با یافته‌های سینمایی ساختار شکنانه آثار این کارگردان‌ها نداشت. در فاصله سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ سه فیلم بعدی دلون به موفقیت‌های خیره‌کننده دست پیدا کردند. کسوف آنتونیونی روایتی غیر متعارف از دنیای سرد عشاقی از هم بیگانه جایزه ویژه هیئت داوران جشنواره کن را از آن خود کرد. سال بعد یوزپلنگ» روایت مجلل ویسکونتی از تقابل نسل‌ها در یک خانواده آریستوکرات ایتالیایی نخل طلایی کن را تصاحب کرد و سپس نوبت به «نغمه‌های زیرزمینی» ساخته کارگردان کهنه‌کار فرانسوی «هنری ورنوی» رسید تا فراسوی مرزهای اروپا و در آمریکا جایزه بهترین فیلم خارجی» گوی طلایی را به دست آورد. در این فیلم آخری، دلون برای نخستین بار با بازیگر اسطوره‌ای سینمای فرانسه ژان گابین همبازی شد. دلون در این فیلم نقش سارق تازه کاری را دارد که درگیر یک همکاری نافرجام با گابین، یک سارق کهنه‌کار می‌شود.

سال ۱۹۶۴ سال بسیار مهمی در زندگی حرفه‌ای و شخصی دلون محسوب می‌شود او در این سال شرکت شخصی فیلمسازی خود را تأسیس کرد. در نخستین فیلم امریکائی (رولزرویس زرد) خود ایفای نقش کرد و سرانجام در اواخر سال ازدواج کرد. همسر او «آنالی کانوواس» نو ستاره فیلم تولید سیاه بود حاصل این ازدواج فرزندی به نام آنتونی بود (آنتونی دلون در دهه هشتاد در چند فیلم سینمایی نقش‌آفرینی کرد که مطرح‌ترین آنها اقتباس سینمایی نوول مشهور گارسیامارکز «وقایع نگاری یک قتل از پیش اعلام شده» بود)

موفقیت رولزرویس زرد و نقش‌آفرینی موفق دلون سبب سرازیر شدن سیل پیشنهادهای بازی در فیلم‌های هالیوودی به سوی دلون شد. در یک دوره پانزده ساله (۱۹۶۴-۷۹) دلون در هفده فیلم امریکائی ایفای نقش کرد و در طیف گسترده و متنوعی از انواع و اقسام ژانرها ظاهر شد. کمدی رمانتیک (جاگر شیطان صفت شما، ۱۹۶۶) درام جنایی (زمانی یک دزد، ۱۹۶۵) اکشن جاسوسی (عقرب، ۱۹۷۳) وسترن (تگزاس آنسوی رودخانه، ۱۹۶۶؛ آفتاب سرخ ۱۹۷۱) جنگی (آیا پاریس می‌سوزد، ۱۹۶۵) سیاسی (قتل تروتسکی ۱۹۷۲) و فیلم فاجعه (کنکور

- فرودگاه ۷۹) با این همه دلون نیز مانند سایر بازیگران فرانسوی با فیلم‌های آمریکائی‌اش توجه چندانی را به خود جلب نکرد بطور مثال در «آیا پاریس می‌سوزد» دلون در میان فوجی از ستارگان کم شده بود، در «تگزاس آنسوی رودخانه» در نقش اشرافزاده‌ای اسپانیایی وصله‌ای اضافی بود که شخصیتش سر سوزنی جذابیت نداشت و «عقرب» نیز در نهایت چیزی بیش از چرکنویس نقش‌های درونگرایی او در فیلم‌های فرانسوی نبود.

نقطه عطف بعدی کارنامه سینمایی دلون با یک فیلم فرانسوی دیگر رقم خورد. «سامورائی» فیلمی بود که دلون با ایفای نقش «جف کاستلو» قاتل تنها و خاموش آن شاه نقش خود را در عالم سینما ثبت کرد. «ژان پیرملویل» کارگردان «سامورائی» فیلمنامه را اختصاصاً برای آلن دلون نوشته بود. ملویل یک بار در مصاحبه‌ای اظهار کرده بود که «.... برای شخص من جداً غیرممکن بود که بازیگر دیگری جز دلون نقش جف کاستلو، شخصیت محوری سامورائی را ایفا کند. وقتی نخستین بار در سال ۱۹۶۵ به دلون پیشنهاد بازی در این نقش را دادم او بخاطر قرار دادی که برای بازی در دو فیلم دیگر بسته بود از حضور در این نقش عذر خواست و من خیلی ساده به جای این که دنبال بازیگر دیگری برگردم فیلمنامه سامورائی را در داخل کشوی میز کارم بایگانی کردم تا روز موعود فرا برسد روزی که دلون از تعهدات سینمایی‌اش فارغ شد و برای ایفای این نقش اعلام آمادگی کرد.

و با این فیلم و این رل افسانه‌ای بود که دلون تصویر جاودانی خود را بر سرپرده معبد سینما نقش کرد. تصویری از فرشته مرگ، شمالی از یک نارسیس مسلح خود ویرانگر. در همان سالی که «بانی و کلاید» ژنرپن با صدها گلوله نیروهای پلیس به خاک و خون می‌غلغلتیدند، دلون تحت هدایت ملویل، تصویر متفاوت و غیرمعماری از یک کانگستر منزوی و تک رو را به بینندگان عرضه کرد. جف کاستلو، راسکول نیکفی بود که برای فراموش کردن مکافات، جنایت را پیشه روزانه خود



کرده بود. موجود غیرقابل درکی که تنها در پی شکستن یک توهم احساسی در پایان فیلم به مرگی خودخواسته تن می‌دهد. بازی دلون در سامورائو حتی منتقدین او را به تحسین و داشت «روزه‌لمیه» یکی از منتقدین سرشناس فرانسوی هنگام اکران سامورائو چنین نوشت: «تا پیش از سامورائو دلون را چیزی بیشتر از یک بچه خوشگل بی‌استعداد، یک بازیگر پیش پا افتاده نمی‌دانستم اما به احترام بازی و چاره‌ی جز برداشتن کلاه از سر ندارم.» «یک پلیس» و «دایره سرخ» دو حلقه دیگر تریلوژی گانگستری علویل با حضور دلون بودند که هیچکدام موفقیت هنری سامورائی را تکرار نکردند.

سال ۱۹۶۸ سال بسیار بدی برای دلون بود. او و همسرش نانالی که پس از «انتونی» و «سامورائی» هیچ کار مشترک جالب‌توجه دیگری بری تجربه کردن نداشتند با یکدیگر سرناسازگاری گذاشتند. این زندگی مشترک دوزخی با یک رسوائی اخلاقی - جنائی که کمی تا اندکی هم مواد مخدر و روابط مافیایی را جاشنی خود داشت با سرعت بیشتری به پایان خود نزدیک شد. جنازه بادی گارد خانواده دلون که گفته می‌شد روابطی فراتر از محافظت شخصی با نانالی دلون برقرار کرده بود در یک سطل زباله بزرگ کشف شد. مغز پریشان و صورت نه شده این بادی گرد بدفرجام گواه این بود که قتل انجام شده است. با احضار دلون به دادگاه بعنوان مظنون شماره یک ارتکاب این قتل جنجال بزرگی در فرانسه برپا شد. در جریان دادگاهی که بیش از شش ماه طول کشید پای بسیاری از سیاستمداران و مقامات دولتی به میان کشیده شد. جوان اورن خواستی، شیرین و روباتی سینمای فرانسه به لطف مطبوعات فرانسه در عرض کمتر از یک سال به جاه‌طلبی فاسد لاخلق جنایتکار و منحرف تغییر ماهیت داد. هرچند که دلون در نهایت از اتهامات وارده تبرئه شد اما مدتی ارائه شده به دادگاه که دلایل واضحی بر ارتکاب نزدیک و صمیمی او با برخی از سران مافیای فرانسه بود شخصیت هنری و او را سخت خدشه‌دار کرد. او و همسرش سرانجام در پایان همان سال از هم جدا شدند و دلون شخصاً ضمانت آنتونی سه سانه را برعهده گرفت. دلون با فراتر از مسئولیت‌های کم‌رشدن زندگی به سراغ پیشه تهیه‌کنندگی رفت. «جف» نخستین فیلم او در مقام تهیه‌کننده، غیرمعم آنکه فیلم بسیار بد و غیرقابل تحمیلی بود اما سبب آشنایی او با میری دارک شد.

پس از یک سال ناکامی در عرصه زندگی حرفه‌ای و شخصی، «بورسالیانو» برای دلون در حکم بازگشت به روزهای خوش گذشته بود. یک فیلم تجاری خوش ساخت که علیرغم رد شدن از سوی منتقدان با استقبال بسیار خوبی از سوی مردم مواجه شد. «دلون» و «بلموندو» بعنوان دو قالیاتی درد که در دنیای زیرزمینی تبهکاران فرانسه به اوج می‌رسند زوج موفق‌تری را در فیلم تشکیل داده بودند. شاید تنها ایراد فیلم پایان تلخ و مرگ غیرمنتظره بلموندو بود که با لحن مفرح و طنزآلود فیلم سختیت چندانی نداشت.

تساهل و تسامح حرف اول را در کارنامه سینمایی دلون طی دهه هفتاد می‌زد. دلون در ظرف چند سال به بازی در چنان فیلم‌های سخیف و ضعیفی تن داد که دیگر از نیمه دوم دهه هفتاد هیچ کارگردان اسم و رسم فرانسوی رغبت نمی‌کرد که فیلم با حضور او بسازد (نقل است که کلودلوش در جریان یک مصاحبه مطبوعاتی و هنگامی که از او در مورد پروژه سینمایی بعدیش پرسش شد با لحن طعنه‌آمیز پاسخ داد: یک فیلم صد درصد تجاری و عامه‌پسند می‌سازم البته نه آنقدر تجاری و عامه‌پسند که بخواهم از آلن دلون برای بازی در آن دعوت کنم) دلون در طول این دهه توجه خود را روی فعالیت‌های غیرسینمایی متمرکز

کرده بود و در اصطیل خود بهترین اسب‌های مسابقه اروپا را داشت، یک شرکت حمل و نقل هوایی تاسیس کرده بود و مجری برگزاری چند مسابقه بوکس کارلوس مونزون - بکسور جنجالی ژرانتینی - با هماوردهای فرانسویش بود. او کماکان در مصاحبه‌های خود از رویاهای دور و دراز هنریش سخن می‌گفت اما در عمل تجارت را چه در عرصه زندگی خصوصی و چه در عرصه حرفه‌ای پیشه خود کرده بود. «آقای کلاین» در سال ۱۹۷۶ در حکم رستاخیزی هنری برای دلون بود. فیلمی جسورانه و بی‌پروا که در حکم سبلی سخنی برای جامعه نژادپرست و متکبر فرانسه بود. داستان فیلم روایتی گزنده و تلخ از خودفروشی و دیگر فروشی ملت فرانسه در جریان جنگ جهانی دوم بود. آلن دلون بار دیگر به منظورترین چهره مشهور فرانسه بدل شد شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی بخاطر فیلمی که به زعم آنها یک توهین شرم‌آور ملی بود. بااین کلمات او را نواختند. با این همه، فیلم چه در گیشه و چه در نزد منتقدان بعنوان اثری شاخص و متفاوت مورد تأیید قرار گرفت و در مراسم سزار (اسکار سینمای فرانسه) موفق به دریافت سه جایزه اصلی بهترین فیلم، بهترین کارگردانی و بهترین طراحی صحنه شد. خود دلون در مصاحبه‌های چنین گفت: «آقای کلاین بهترین فیلمی است که تهیه آن را برعهده داشتم و یکی از زیباترین نقش‌هایی است که فتح‌آریافیش را داشتم. فیلمنامه آن را یکی از دوستان تهیه‌کننده به من داد. می‌دانستم که کارگردان‌های فرانسوی هیچکدام جرأت نزدیک شدن به چنین متن افشاگرانه و سیاهی را ندارند. دو سال طول کشید تا سرانجام جوزف لوزی را ببینم کردم. وقتی از بیرنگ فیلم با او حرف زدم لوزی نسبت به ساختن آن ابراز تمایل کرد. شاید علاقه مشترک من و لوزی به این فیلمنامه به احساس مشترکمان در مورد چیزهای بوج و لبلانه‌ای مثل «عرق ملی» «هویت قومی» و «پیشینه فرهنگی» برمی‌گردد. اکران فیلم در فرانسه چیزی کم از وقوع یک زلزله چند ریشتری نداشت. طبیعی هم بود چون ناچار این مردم چنین شفاف با چهره فریبکار و ریاکار خود در بینه سینما مواجه نشده بودند».

در ۱۹۷۸، دلون شرکت معظم تجاری خود با عنوان Diffusionsu Alain Delon را تاسیس کرد. نخستین محصول شرکت او عطرمردانه «A.D.» بود. که با استقبال خوبی در بازار مواجه شد عطرمردانه Le Temps D'Aime محصول فرهنگی بعدی این شرکت بود. طی سالهای بعدی این کمپانی محصولات دیگری چون ساعت، لباس، حوله به بازار عرضه نموده است.

در ۱۹۸۴ دلون «داستان ما» را با کارگردانی برتران بلیه تهیه کرد. او که برای بازی در این فیلم جایزه سزار بهترین بازیگر سال را از آن خود کرد ایفاگر نقش سزازی رمی با طبعی افسرده بود.

در ۱۹۸۷ نوزده سال پس از جدانشدن از نانالی با «روزائی فن بریمن» همسر فعلیش - ازدواج کرد که از او دو فرزند به نام‌های «آنوچکا» و «آلن فابین» دارد. دلون دهه نود را با جمع‌آوری و گردآوری نقاشی‌ها و مجسمه‌های عصر رنسانس و بازی در فیلمی از گذار آغاز کرد. در «سوج نو» (۱۹۹۰) دلون ایفاگر دو نقش متفاوت بود. دلون آخرین حضور سینمایی خود را در فیلم «بازیگران» (۱۹۹۹) برتران بلیه تجربه کرد. او طی حضور دو دقیقه‌ای در این فیلم از هم‌زمان متوفیش چون کابن، ونورا، بورویل، مونتان و سینور، تجلیل کرد و اعلام نمود که این فیلم که نودمین فیلم کارنامه سینمایی او محسوب می‌شود خرابین فیلم او نیز خواهد بود. دلون در حال حاضر در ویلایش در جنوب فرانسه مشغول نگارش بیوگرافی مفصل خود است.